

فاضل استادسید محمدعلی جمالزاده

«زبانی که اندر سرش مغز نیست
اگر در بیارد همان نغز نیست»
(فردوسی)

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت چهاردهم)

اکنون پس از طی آن همه راههای پرپیچ و خم و کوچه و پس کوچه‌های تاریک و روشن که بی‌گمان به سیر و سیاحت میارزید و برای گشایش چشم و گوش که منظور اساسی این گفتار دور و دراز است شاید خالی از فایده‌تی نباشد به موضوع خودمان میرسیم یعنی حدیث عشق و عشقبازی مولانای بزرگ جلال‌الدین محمد مولوی مشهور به رومی .
گویا دیگر جای چون و چرا و شك و تردیدی نباشد که علاقه شدیدی که مولانا را به شمس تبریزی پیوسته بود کاملاً جنبه معنوی و روحانی میداشته است و «دیوان شمس» (یا «دیوان کبیر») بهترین آئینه سرتا پانمای جلوه‌گریها و جذبات آن علاقه و پیوند است (۱) .

۱ - نمیدانم که آیا در «مثنوی» هم مولانا از علاقه شدید خود به شمس و از رنج و عذاب جدائی او سخنانی دارد یا نه . نکته بدیعی است و با اندک تحقیق و تتبع

در کتاب «فیه ماقیه» از زبان مولوی میخوانیم که :

«در آدمی عشقی و دردی و خارخاری و تقاضائی هست که
اگر صد هزار عالم ملک او شود او نیاساید و آرام نیابد .
آخر معشوق را دلارام میگویند یعنی که دل به وی آرام گیرد

و بس .»

و باز در همان کتاب (در موقع ذکر لیلی و مجنون) چنین آمده است :

«لیلی صورت نیست ، لیلی بدست من همچون جامی است
که من از آن جام شراب مینوشم . پس من عاشق شرابم که
از او مینوشم و شما را نظر بر قده است و از شراب آگاه
نیستید . اگر مرا قده زرین بود ، مرصع به جوهر و در و سرگه
باشد ، یا غیر شراب چیز دیگر باشد ، مرا آن بچه کار آید
که وی کهنه و شکسته که در او شراب باشد به نزد من از آن
قده و از صد چندان قده (بهتر باشد) . این را عشقی و شوقی
باید تا شراب را از قده بشناسد .»

آشکار و مکشوف خواهد گردید و اگر واقعا سخنانی بدست نیاید و یا کم باشد باید بحقیقت
این کلام که «یار نو آمد بیازار ، کهنه شد دل آزار» اقرار نموده و برآستی موجب نهایت
تعجب خواهد بود مگر آنکه بپذیریم که مولانا نمیخواسته است خاطر یاران تازه خود
یعنی صلاح الدین و حسام الدین را رنجه بدارد ولی از طرف دیگر میدانیم که اینها نیز
نسبت به شمس ارادت میورزیده اند و صلاح الدین زرکوب چنانکه نوشته اند با شمس
صحبتها میداشته است . اما با احتمال بسیار در «مثنوی» سخنهائی درباره شمس رفته است و
بعضی توهمات بی اساس و فضولی محض است .

آنگاه مولانا برسم تعلیم به ما کودکان خام صیقل نچشیده میفرماید :
 « اکنون اشتها و شوق حاصل کن تا صورت بین نباشی و در
 کون و مکان همه معشوق بینی. »

با اینهمه عجیبا که هر چند مولوی بحقیقت ناخدای راهدان و راهبر کشتی
 عشق است و در آثارش آن همه از عشق سخن رفته است و عشق را اساس کار
 (هر کاری) میداند و بصد زبان میگوید با اینهمه در توصیف عشق و عشق‌بازی و
 بوس و کنار که شعرای بزرگ دیگر ما در آن باب اشعار نغز و شیوا کم ندارند
 بندرت سخن رانده است چنانکه پنداری یا مرد این عوالم نبوده و با این کیفیات
 میانه‌ای نداشته است و یا چشم و گوشش چنان پر بوده (۱) که دیگر احتیاجی
 بذکر و بیان این نوع مطلب نداشته و نمیخواسته است با گفتن قند دهان را
 شیرین سازد .

در اینجا باز شاید تذکر نکته‌ای بیفایده نباشد. ما (بهرتر است بگویم من)
 در زبان فارسی کلمه مفردی برای «عشق» سراغ نداریم و من نمیدانم که آیا

۱- مولوی در هفده سالگی داماد شد و هنگامی که با شمس آشنا گردید دارای چهار
 فرزند سه پسر و یک دختر بوده است و با آنکه در بعضی از حکایات «مثنوی» از بیان
 پاره‌ای مطالبی که امروز آنها را «جنسی» و «سکسی» میگویند اباء و امتناعی نمیداشته
 و بقول فرانسویها «گر به را به به لفظ گر به میخوانده است. (مانند سنائی که مورد
 احترام و تعظیم او بوده است) و بعضی از روانشناسان هم معتقدند که آدمیزادی
 که از لذات فرشی و فراشی محروم مانده باشد از صحبت داشتن این نوع مقولات لذتی
 مییابد و صحبت را نیمی از درک لذت می‌شمارد ولی این گمان را در حق مولوی باید کاملاً
 بی‌مورد دانست.

کلمهٔ «هوی» که گاهی بهمین معنا استعمال شده است اصلاً فارسی است یا عربی و در کلام اله مجید هم کلمه «عشق» نیامده است ولی در بعضی از اخبار دیده شده است چنانکه مثلاً در کتاب «حکمت الهی» یحیی‌الدین مهدی الهی قمشاهی (تهران (۳) ۱۳۳۵ صفحه ۱۴۰) خبر زیاد نقل شده است:

«قومی بی ذوق و عشق و عقل میگویند که در کتاب و سنت ذکری از عشق نیست و از جهل عشق را با شهوت حیوانی که ضعیف‌ترین مراتب عشق است اشتباه میکنند». شادروان سید جلیل‌القدر شهید شده احمد کسروی در آثار خود بجای کلمه «عشق» عربی که مانند مبلغی از کلمات عربی دیگر مورد پسند او نبود و برای آنها کلمات فارسی دیگری استعمال میفرمود کلمه «دلباختگی» را استعمال کرده است که کلمه ایست مرکب و عجیب است که ما در زبان فارسی (فارسی امروز) کلمه مفردی برای «عشق» نداشته باشیم و شاید داریم و بر من مجهول مانده است.

آیا دلتان نمیخواهد بدانید که دانشمند بزرگ ما شیخ ابوعلی سینا در کتاب «قانون» در تعریف «عشق» چه فرموده است. بعقیده او:

«العشق مرض و سواسی شبيه به مالیحولیا، یکون الانسان قد جلیه السی نفسه بتملط فکرته علی استحسان بعض الصور و الشمائل»

(۳) من تا همین اواخر این کلمه را (یعنی «تهران» را) بصورت «طهران» مینوشتم و معتقد بودم که آباء و اجداد ما لابد چون تلفظ آن با طاء عربی بیشتر شباهت میداشتند است «طهران» نوشته بوده‌اند و قرن‌ها هم بهمین صورت مینوشتند و هر کس بظرافت طبع خود حق ندارد کلمات را بصورت دیگری که مرسوم و متداول نیست بنویسد و شرب الیهود املائی و رسم الخطی ایجاد نماید تا آنکه اخیراً دیدم که «فرهنگستان» تصویب نموده است که طهران باید بصورت «تهران» در آید و چون مقام رسمی صانحی است اطاعت نمودم.

بدیهی است که مولانا برای عشق بتعاریف واحکام دیگری قائل بوده و معتقد بوده است که «طب را ارشاد این احکام نیست»، مولوی عشق حقیقی را ساری در تمام موجودات میدانسته است و بقدری درباره عشق سخنان عالی دارد که نقل آن خود محتاج کتابی است و چنانکه در سابق مذکور افتاد بانو فرح انتظام در دفترى که با عنوان «عشق مولانا» جمع آوری نموده و انتشار داده‌اند ۵۲۸ بیت تنها از مثنوی از بیانات مولوی درباره عشق و عشقبازی نقل فرموده‌اند و این در صورتی است که بقول خودشان چون «در بعضی قصص عشق و عفاف را چون پلاس و پرنیان» یافته‌اند (۴) و «با عشق این دفتر ناموزون و ناآهنگ بود» یعنی عبارت دیگر از اسباب عیش و نوش و عشقبازی با عبارات ساده و واضح سخن رفته بوده است از نقل آن صرف نظر کرده‌اند.

از «دیوان شمس» گذشته که میتوان سخن آنرا «دیوان عشق و سوز» نامید در خود مثنوی ابیات زیادی دیده میشود که حاکی بر کیفیت عشقی است که مطلوب مولانا بوده است و از آن جمله است ابیات معدود ذیل:

دورگردون را ز موج عشق دان

گسر نبودی عشق بفسردی جهان

دین مسن از عشق زنده بودن است

زندگی زین جان سرو ننگ من است

(۴) عجیباً که صد سالی قبل از خواجه حافظ که از جنگ و جدال هفتاد و دو ملت سخن رانده و همه را اسانه دانسته است مولانا همان جنگ هفتاد و دو ملت را «دیوانگی خوانده است». آیا حافظ گفته مولانا را در نظر داشته است یا تواردی بیش نیست بر من مجهول است.

در ننگنجد عشق درگفت و شنید
 عشق در یسائی است قعرش نساپدید
 با دو عالم عشق را بیگانگی است
 و اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است (۴)
 جسم خاك از عشق بر افلاك شد
 عشق ریسائی است خورشید کمال
 عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
 هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 عشق بحری آسمان بروی کفی
 شرح عشق ارمن بگویم بر دوام
 صد قیامت بگذرد آن ناتمام
 عشق اضطراب اسرار خداست
 عشق از اول سرکش و خونی بود
 پوز بند و سوسه عشق است و بس
 و چون از عاشقی واقعی برسیدند که اصل عشق چیست
 در جواب گفت «اصلش مردن است و نیستی است»
 ملت عشق از همه دینها جداست
 عاشقان را مذهب و ملت خداست
 گوی شو میگرد بر پهلوی عشق
 غلط غلطان در خم چوکان عشق

مولوی از زبان آفریدگار میگوید:

« من از آن افراشتم چرخ سنی »

« تا علو عشق را فهمی کنی »

آنگاه مولانا چکیده مطلب را در این بیت بیان میفرماید:

گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست

کم ز سنگ باشد که از عشق او تهی است

آشکار است که عشق گرگ و شیر و خرس عشق ربانی و عرشی نیست اما مقصود

مولانا عشق آموزی به مردگان خالی از شور و شوق و درد است و اعتقاد کامل

دارد که:

« هر کرا نبود طلب مردار اوست

« زنده نبود صورت دیوار اوست »

میخواهد همان حقیقتی را بما بگوید که قرنهای بعد از او شیخ بهائی از روی

کمال فهم و ذوق و شعور فرموده است که:

« سری که عشق ندارد کدوی دیوار است (۵) »

الحق که این شیخ بهائی نصیب و افری از ذوق و شوق میداشته است مگر نه

اینکه فرموده است:

سینه خالی ز مهر گلرخان

کهنه انبانی بود پسر استخوان

و باز در مورد ترجمه يك بیت عربی معروف درباره عشق و عشقبازی گفته:

« یعنی آن کس را که نبود عشق یار »

« بهر او پالان و افساری بیسار »

و حالا که خودمانیم با آسانی نمیتوان منکر شد که در این ابیات مقصود اوجز عشق ربانی و عرشی عشق دیگری نبوده است.

مولانا عشقی را بما تعلیم میدهد که خالی از جنون نباشد یعنی با عقل سروکار زیادی نداشته باشد و با لصراحه میفرماید:

عاشقم من برفن دیوانگی
سیرم از فرهنگ و از فرزانیگی
هر چه غیر از شورش و دیوانگی است (۶)
اندرین ره روی در بیگانگی است
بعد از این من سوز را قبله کنم
زانکه شمع من بسوزش روشنم
و باز قدم را فراتر نهاده میفرماید:

« منبلم بی زخم ناساید تنم »

« عاشقم بر زخمها بر می تنم »

چنان که میدانید « منبل » در اینجا کسی است که طالب و جوئیای درد و زخم باشد و همان مفهومی را میرساند که در زبان های فرنگی « مازوشیست » میخوانند و مولانا بکمک این تعبیر شدید بما میگوید که مرد مردانه که طلب و معشوقی دارد نباید در راه طلب از درد ورنج و عذاب بپرهیزد.
در جای دیگری میفرماید:

« خوب رویان آینه خوبی او »

عشق ایشان عکس مطلوبی او

۶ - افلاطون هم عشق را جنون الهی خوانده است و باید دعا کرد که خداوند

بندگانش را دچار چنین جنونی بسازد.

یعنی در آینده صورت زیبا باید زیبایی و عشق عرشی را دید و ازینرواگر در دیوان غزلیاتش ایات و قطعاتی دیده میشود که همه در شور و شوق و اشتیاق و محنت جدائی و حسرت و حتی گساهی از نوعی حسادت حکایت میکند باید بدانیم که چه بسا باز هم با همان عشق عالی سروکار داریم و برآستی همینکه به مقطع غزل میرسیم میبینیم که آن همه راز و نیازها و خطاب و عتابهای عاشقانه خطاب به شمس و یا به معشوق معنوی و آسمانی دیگری بوده است اما با این همه باز گاهی سخن قدری گنگ میماند و یا بنظر میآید و چون اشاره ای در میان نیست تا خواننده بداند که طرف خطاب کیست و اسم شمس (یا کس دیگری) هم برده نشده است در شك و شبهه میمانیم و خواننده گاهی از خود میپرسد که آیا طرف معشوق و یا معشوقه ای بمعنی متداول نبوده است و آیا مولوی با آن همه رفعت مقام مانند هر آدمیزاد دیگر دلی در سینه نداشته و با وجودیکدنیا ذوق و شور و جمال پرستی حق نمیداشته است که گاهی از عرش قدمی بفرش آشنا سازد.

در قسمت آینده این گفتار برای روشن ساختن این مبحث باز صحبت خواهیم داشت پس بماند بوعده قریب، انشاءالله تعالی.

سعدی در قرن هفتم یعنی عصریکه نظم های پر از تکلف و اغراق جای بلنداشعار استادان قرن چهارم و پنجم را گرفته بود سخن میسرآید و شیوه او در بوستان پاکی سخن فردوسی را بخاطر میآورد که بدون هراس از حیث قدرت اسلوب میتوان آنرا برابر شاهنامه گذشت.

(قلمرو سعدی)